

چطور وقتی پایمان را لای در قطار مترو می‌گذاریم آن چند ثانیه ۴۰ ساعت طول می‌کشد؟!

ضرب هیولایی حرکتهای کوچک



حسن فرامری

تو شنیده‌ای یا دیده‌ای در فلان کشور، افراد وقتی سوار قطار مترو می‌شوند، حتی اگر صندلی کناری آنها خالی باشد به خود اجازه نمی‌دهند که وسایل خود را روی صندلی بگذارند و حالا این را در کنار مشاهدات روزانه‌ات در مترو تهران قرار می‌دهی که آدم‌ها وقتی سوار قطاری می‌شوند، انگار که پلیت جداگانه‌ای برای کیف یا سساک دستی‌شان هم گرفته باشند، ساک یا آن وسیله را هم روی صندلی می‌گذارند و وقتی جلو می‌روی و خواهش می‌کنی آن کیف یا وسیله را از روی صندلی بردارند تا تو بتوانی روی آن صندلی بنشینی با قیافه‌ای درهم و شاک‌ی به سختی حاضر به عقب‌نشینی می‌شوند، آدم‌هایی که روی صندلی‌هایی می‌نشینند که برچسب مخصوص افراد سالمند، ناتوان و زنان باردار روی آنها خورده است. آدم‌هایی که در فاصله تنگ بین صندلی‌های قطارهای دوطبقه مترو یاهاپشان را طوری دراز می‌کنند که کسی جرئت نکند دست کم تا وقتی تمام صندلی‌های آن واگن پر نشده، به صندلی رویه‌روی آن فرد فکر کند تا مبادا را حتی آن فرد مخدوش شود، چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه با دید انتقادی به میراث فرهنگی – مذهبی‌مان بنگریسم که چرا آن همه مواظ و آموزه‌های اصیل مبتنی بر دیگر خواهی در تعاملات اجتماعی ما امکان ظهور و بروز پیدا نمی‌کند. ایراد کار کجاست؟ اگر به راستی ما حامل فرهنگ و نگرشی هستیم که می‌گوید: «مباش در بی‌ی آزار و هرچه خواهی کن / که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست، پس چرا نسبت به آزار دادن دیگران چنین بی‌اعتنا و سهل گیر شده ایم؟

وقتی در جنگل، ۲ مترمربع جای بدون زباله نیست

قطار مترو می‌خواهد حرکت کند، اما دوان دوان پایمان را لای در می‌گذاریم تا سوار قطار شویم. یک دقیقه تأخیر در حرکت قطار کاسل‌بی‌ضرر به نظر می‌رسد، اما وقتی آن یک دقیقه تأخیر یا حتی کمتر در آن ۲ هزار نفری که در قطار منتظر ایستاده‌اند یا نشست‌اند ضرب می‌شود رفتار ما شکل هیولای خود را نشان می‌دهد.

وقتی سخن از مسئولیت اجتماعی به میان می‌آید معمولاً درک ما از مسئولیت اجتماعی معطوف به «یگری» است و اتفاقاً پرتگاه در چنین نقطه‌ای است. بسیاری از کارهای ظاهری ضرر ما در ابعاد اجتماعی آن به شکل دیوانه‌واری ضرب می‌گیرد، مثل وزنه‌ای چند گرمی که از ارتفاع قابل توجهی پایین می‌افتد و با شتاب ثقل به صورت تصاعدی جلو می‌رود. آدم‌هایی را دیده‌ام که با وجدانی راحت در سکوهای مترو یا پیاده‌روها سیگار می‌کشند یا اینکه می‌دانند دود سیگارشان، به‌ویژه برای افرادی که میگرد یا ریه‌هایشان آسیب‌دیده به شدت آزاردهنده است. آدم‌هایی که کلی ردپای پسماند از خود کنار دریا و جنگل باقی می‌گذارند. یک کیلو پسماند، یک بطری آب معدنی که کنار دریا یا لابه‌لای درختان رها شده وزن خاصی ندارد. یک بطری شاید حدود ۱۰۰ گرم یا کمتر وزن داشته باشد و جای زیادی را هم اشغال نکند یا مثلاً بطری آلومینیومی یک نوشابه انرژی‌زا، اما این پسماندها ضرب می‌گیرند و نهایتاً کار به جایی می‌رسد که بسیاری از افرادی که به شمال می‌روند، تجربه ناخوشایندی از حضور در کنار دریا یا جنگل دارند از بس که زباله و پسماند رها شده می‌بینند. به این فکر کنید که کسی صدها کیلومتر رانندگی کرده و به ریه‌اندازی سنگین را به تن مالیده و حالا از نزدیک آواز دهل را می‌شنود. آن منظره‌های کارت‌پستالی مسحورکننده و به شدت زیبا که در شبکه‌های اجتماعی از مناظر شمال دیده بود: از نزدیک بیشتر شبیه جایگاه‌های دپوی زباله است. بارها برای تک‌تک ما پیش آمده که نتوانستیم در جنگل به اندازه پهن کردن یک زیرانداز دو در یک، یعنی به اندازه ۲ مترمربع جایی بدون زباله پیدا کنیم.

من فقط جای خود را سوراخ می‌کنم

گاهی نوع تفکر موجود در میان ما شبیه آن حکایتی می‌شود که خلاصه آن این است: «من جای خود را سوراخ می‌کنم و به کسی ربطی ندارد»، اما این نوع تفکر این موضوع را نادیده می‌گیرد که تمام فضاهایی که به نظر شخصی می‌رسند در تعامل و پیوند با فضاهای اجتماعی قرار دارند. منحنی شکم بزرگ من در آغاز کاملاً شخصی به نظر می‌رسد، اما وقتی من انضباطی در مقدار و نوع خوردن خود ندارم آنحنای شکم بزرگ من نمی‌تواند یک امر شخصی باشد، بلکه مرا مستعد بسیاری از بیماری‌ها خواهد کرد و در نهایت بودجه محدود خانواده که می‌توانست در آموزش یا اوقات فراغت صرف شود به ناچار صرف درمان بیماری‌هایی خواهد شد که از ناپرهیزی من می‌آید. گاهی تاب نیاوردن آنچه ناکامی می‌پنداریم باعث می‌شود عکس‌العمل‌های بدون تناسب و مضحکی از ما سر بزند و منافع همگانی را قربانی کنیم. خویشاوندی داشتیم که تعریف می‌کرد از فردای روزی که نامزد مورد علاقه او در انتخابات ریاست جمهوری – به قول او – به‌ناحق بازنده شده، اشغال‌های

خانه را از پنجره به سمت سطل آشغال شهرداری شوت می‌کند و زحمت پایین آمدن از پله‌ها را به خود نمی‌دهد. مهم نیست این پرتاب‌ها چقدر در سبد بیفتد یا نه و مهم نیست انفجار کبسه زباله روی کف خیابان چه منظره شمشیرکننده‌ای را پدید بیاورد. به فرض که اصلاً در انتخابات قلب شده باشد، منطق



می‌گوید چرا وضعیت خراب را باید خراب‌تر کرد، اما خشم ویرانگر می‌گوید: وضعیت خراب باید خراب‌تر شود. وقتی کمی با هر حرف می‌زدی و استدلال‌هایش را می‌شنیدی در نهایت به اینجا می‌رسیدی: «دیگی که برای من نجوشه، سر سگ توش بجوشه». مثل کسی که چراغ قرمز چهارراه را تا وقتی قبول دارد که برای او سبز باشد، اما این واقعاً هولناک است و این ضرب‌المثل‌های به شدت تاریک در فرهنگ عمومی ما وجود دارد.

دلخوش بودن به میراث فرهنگی مکتوب کافی نیست

زیستن لایه‌لای تعارفات و دل خوش کردن به میراث مکتوب فرهنگی اجازه نمی‌دهد که ما در درون مایه‌های موجود در فرهنگ شفاهی و عمومی‌مان که قابل نقد و واکاوی است روبه‌رو شویم. وقتی آدم‌ها هر روز در ایستگاه مترو صادقیه با وجود آنکه می‌دانند صندلی برای نشستن پیدا خواهند کرد – دست‌کم در ساعاتی که من سوار می‌شوم و هنوز ساعات پیک نیست – همدیگر را برای زودتر سوار شدن هل می‌دهند و این اتفاق هر روز در این ایستگاه تکرار می‌شود، یعنی ما هنوز جرئت نکرده‌ایم به ضرب‌المثل‌های رفتاری خود نگاه کنیم که چرا این‌گونه می‌کنیم؟ ما مثل هر فرهنگ و تمدنی حامل متن و حاشیه‌های فرهنگی هستیم و اگر می‌خواهیم پیش برویم، نمی‌توانیم صرفاً دلخوش به میراث مکتوب باشیم و نقش شفاهیات را در شکل دادن به گفتار و رفتار نادیده بگیریم. اگر ما حامل فرهنگی هستیم که چنین روشن و زیبا به «دیگر خواهی» معتقد است: «بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک

تندترین لحن ممکن این‌گونه فریاد می‌کشد: «دیگی که برای من نجوشه، سر سگ توش بجوشه» و این به آن معناست که باید ۲۰ دقیقه در گرمای فلج‌کننده ایستگاه روبرای جلوی آفتاب برای رسیدن قطار بعدی معطل بماند. اگر ساعت آشفست باشد، فاجعه بارتر است، چون بعد از ساعت ۸ شب هیچ قطار تندرویی حرکت نمی‌کند، به‌خاطر همین آدم‌هایی را می‌بینی که روی پله برقی‌ها می‌دوند، به آدم‌ها تنه می‌زنند، چون نمی‌خواهند قطار را از دست بدهند. حالا در چنین شرایطی آدم‌هایی را تصور کن که نفس‌نفس‌زنان در آخرین لحظه بسته شدن درها به قطار رسیدند و پنجه پایشان را بین دو تکه در گذاشته‌اند که در بسته نشود، وقتی کسی اجازه نمی‌دهد در بسته شود آدم‌های دیگری که مثل دوندگان سرعت پشت سر او می‌دویدند فرصت پیدا می‌کنند که یکی پس از دیگری وارد قطار شوند. قطار طبق برنامه باید حرکت می‌کرده، اما یک دقیقه است که زمین‌گیر شده و نمی‌تواند حرکت کند. ظرفیت واگن‌های دوطبقه مترو تهران – گلشهر حدوداً ۲۰۰ نفر است، اما در ساعات پیک مثل آخر شب احتمالاً به ۳۰۰ نفر و بیشتر هم می‌رسد، چون بسیاری از آدم‌ها به صورت کنسروی و متراکم در راهروهای هر دو طبقه می‌ایستند یا روی زمین می‌نشینند، همچنین روی پلکان‌ها، راه‌پله و فضای روبه‌روی درها. بنابراین با احتساب هشت واگن می‌توانی حدس بزنی که ۲ هزار و ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر آدم در این قطارها حضور دارند، پس وقتی کسی پای خود را بین درها می‌گذارد تا خود و افراد پشت سر او بتوانند سوار شوند و در این میان قطار یک دقیقه در ایستگاه زمین‌گیر می‌شود پایش را روی یک دقیقه از وقت بیش از ۲ هزار نفر آدم می‌گذارد و آن یک دقیقه مثل گلوله برقی در بهمن مدام بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. جامعه ما زمانی می‌تواند رشد را به مفهوم دقیق کلمه تجربه کند که فارغ از اینکه دیگری چه می‌کند، فارغ از اینکه مناسبات درون حاکمیت و رفتار نخبگان و کسانی که به رانت و قدرت دسترسی دارند چیست، خود را متعهد به مراعات حقوق دیگران در فضاهای مشترک

کن در یکی از ایستگاه‌های تبادل هستی، یعنی جایی که دو خط مترو به همدیگر می‌رسند و تو سریع از قطار پیاده می‌شوی تا ز پله‌ها یا پله برقی خودت را به خط دیگر برسانی. گاهی فاصله قطارها به ۱۰ دقیقه می‌رسد. تهویه برخی ایستگاه‌ها کیفیت مطلوبی ندارد، بنابراین وقتی از فاصله ۳۰ متری می‌بینی که قطار تو در ایستگاه ایستاده است سعی می‌کنی به هر قیمتی شده جمعیت را بشکافی و خودت را به قطار برسانی. اگر درهای قطار بسته شود، معلوم نیست قطار بعدی چه زمانی از راه برسد. بعضی‌ها همیشه عجله دارند، حتی اگر کار خاصی نداشته باشند. اگر تو هم یکی از آن آدم‌ها باشی، وقتی از فاصله ۳۰ متری قطاری را می‌بینی یا با گوش‌هایت صدای آمدن قطار به ایستگاه را می‌شنوی به شکل غریزی می‌کوشی خودت را به قطار برسانی. این داستان در قطارهای برون‌شهری که فاصله زمانی بیشتری دارند پررنگ‌تر حس می‌شود. مثلاً مسافری که به ایستگاه صادقیه رسیده و می‌خواهد با قطار تندرو خودش را به ایستگاه گلشهر در کرج برساند

زیستن لایه‌لای تعارفات و دل خوش کردن به میراث مکتوب فرهنگی اجازه نمی‌دهد که ما با درون مایه‌های موجود در فرهنگ شفاهی و عمومی‌مان که قابل نقد و واکاوی است روبه‌رو شویم. وقتی آدم‌ها هر روز در ایستگاه مترو صادقیه با وجود آنکه می‌دانند صندلی برای نشستن پیدا خواهند کرد – دست‌کم در ساعاتی که من سوار می‌شوم و هنوز ساعات پیک نیست – همدیگر را برای زودتر سوار شدن هل می‌دهند و این اتفاق هر روز در این ایستگاه تکرار می‌شود، یعنی ما هنوز جرئت نکرده‌ایم به درون مایه‌های رفتاری خود نگاه کنیم که چرا این‌گونه می‌کنیم؟



به خاطر میخی، مملکتی نابود شد

چند سال پیش روی دیوار زندان قرل قلعه جمله‌ای از یکی از سرداران شهید با این مضمون نوشته شده بود که «هر جایی که جرمی روی می‌دهد من در آن سهمیم هستم». این جمله فوق‌العاده علاوه بر اینکه تواضع و فروتنی آن سردار شهید را نشان می‌دهد و در عین حال از حقیقتی پرده برمی‌دارد که در آن یک فرد به ضرایب رفتاری خود بی‌توجه نیست؛ به خاطر میخی، نعلی افتاد و به خاطر نعلی، اسبسی و به خاطر اسبی، سواری و به خاطر سواری، لشکری شکست خورد و به خاطر شکستی، مملکتی نابود شد و این همه به خاطر این بود که کسی میخی را به درستی نکوبیده بود.

این عبارت اگر چه ممکن است در آغاز اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما می‌خواهد ذهن ما را متوجه ضرایب عظیم رفتاری ما در سرنوشت جمعی‌مان کند. نسبت کوپین درست یا سهل انگارانه یک میخ به یک نعل در سرنوشت یک ملت در آغاز خنده‌دار به نظر می‌رسد، اما وقتی همین کوپیندن در تنیدگی و تأثیرگذاری حلقه‌های موجود در مناسبات و شبکه‌های اجتماعی قرار می‌گیرد، عملاً در تعیین سرنوشت جمعی نقش غیرقابل انکاری به خود می‌گیرد.

چند وقت پیش با یک استاد دانشگاه تهران که دید باز و قابل احترامی نسبت به تأثیر حرکت‌های ظاهراً کوچک خود در سرنوشت جمعی داشت، صحبت می‌کردم. تخصص او درباره دامپزشکی بود، اما واقعاً یک انسان‌شناس به مفهوم دقیق کلمه بود. ماجرا از این قرار بود که این استاد چند سال پیش با خودروی شخصی خود از خانه به سمت دانشگاه حرکت می‌کرده و با اینکه سرعت چندانی نداشته نزدیک میدان انقلاب یک موتوروی حواس پرت با سرعت از یکی از فرعی‌ها بیرون می‌آید و خود را به خودروی استاد می‌کوبد. استاد می‌گفت وقتی پیاده شدم دیدم از گوش‌های فرد میانسانی که سب و پرتقال خریده بود خون می‌آید، سب‌ها و پرتقال‌ها کف خیابان قل می‌خوردند و پراکنده اطراف تصادف می‌چرخیدند. تقریباً مطمئن شدم تمام کرده است. آن استاد می‌گفت من در آن حادثه ظاهراً هیچ نقشی نداشتم، اما از آن روز با خودم عهد بستم که دیگر با خودروی شخصی خود داخل شهر رفت و آمد نکند و حالا مشتری ثابت و هر روز مترو هستم، چون با خودم فکر کردم اگر من آن روز با خودروی خود از خانه بیرون نمی‌آمدم به اندازه یک خودرو فضای بیشتری در خیابان باز می‌ماند و ای بسا اگر چند نفر دیگر هم مثل من رفتار می‌کردند آن موتوروی بالاخره می‌توانست در آن فضاهای خالی موتورور را به کنترل خود درآورد و آن حادثه هولناک رقم نخورد.

■ موقعیت‌های پیشین خود را فراموش می‌کنیم

اما اگر در تعقیب سرنوشت حرکتهای ظاهری بی‌ضرر خود صاحب مهارت باشییم، احتمالاً دیگر آنها را کوچک و بی‌اهمیت یا کم‌ضرر نخواهیم دانست. اگر هر روز را مترو استفاده می‌کنید احتمالاً بعضی وقت‌ها دیدهایم که راهبران قطارهای مترو به ناگهان اعلام می‌کنند که متلا قطار در دو یا سه ایستگاه جلوتر توقف نخواهد کرد، چرا؟ چون برنامه و فاصله حرکت قطارها به خاطر بسته نشدن به موقع درها در برخی ایستگاه‌ها به هم خورده است. بنابراین مترو ناچار است فاصله قطارها را این‌گونه دوباره تنظیم کند. بسیاری به خاطر این موضوع مجبور می‌شوند قطار را ترک کنند یا اختلال در برنامه ریزی سفرشان به وجود بیاورد، چون آنها از قبل برنامه ریزی کرده بودند که در آن ایستگاه پیاده شوند. بسیاری از مسافران، سالمند هستند و همین تنش‌های ظاهراً کوچک برای آنها قابل توجه است. حالا چرا اپراتور ناگهان اعلام می‌کند که قطار در آن ایستگاه‌ها توقف نخواهد کرد؟ مسافران به‌ویژه در ساعات‌های پیک و اوج شلوغی می‌خواهند به زور خودشان را در واگن‌ها جا بدهند. قابل درک است که چرا آنها این کار را می‌کنند، چون می‌خواهند زودتر به مقصد خود برسند، به‌ویژه صبح‌ها که به موقع رسیدن به محل‌های کار برای بسیاری از آدم‌ها اولویت است. بنابراین می‌بینید که درهای قطار به خاطر آدم‌هایی که اصرار دارند سوار قطار شوند، در حالی که دیگر جایی وجود ندارد بسته نمی‌شود. صدای اعتراض مسافرها بلند می‌شود که اشاره و انگشت اتهامشان به چند نفری است که نصف‌شان داخل قطار است و نصف دیگرشان مانع بسته شدن درها می‌شود. مسافران از آنها می‌خواهند که قطار را ترک کنند تا قطار بتواند حرکت کند، اما خیلی وقت‌ها این افراد اعتنایی به اعتراض‌ها نمی‌کنند تا در نهایت با فشار خردکننده‌ای بتوانند جایی برای خود کنند و این وسط بارها و بارها درها باز و بسته می‌شود. بحث‌ها و اعتراض‌ها بالا می‌گیرد، حتی گاهی کلمات رکیکی رد و بدل می‌شود. افرادی که سوار شده‌اند افرادی را که می‌خواهند سوار شوند متهم به نداشتن شعور و شخصیت می‌کنند در حالی که همان فردی که این سخن را می‌گوید چند لحظه پیش وقتی بیرون واگن تلاش می‌کرد، جایی در قطار برای خود دست و پا کرده افراد داخل قطار را متهم به بی‌تفاوتی و نداشتن همدلی در جابه‌جاشدن و باز کسردن فضایی برای هموعان خود می‌کرد.

موضوع اینجاست؛ آیا من که اکنون سوار شده‌ام؟ موقعیت چند لحظه پیش خود را به یاد می‌آورم یا به سرعت فراموش می‌کنم؟